

درس یکصد و شصت و چهارم:

بساطت ذات مبدأ اوّل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: در واقع اشرافی که امام دارد بیشتر از اشرافی است که ولی دارد از نظر سعه و جودی، آیا همین بیشتر بودن موجب نمی‌شود اختلاف پیش بیاید؟

استاد: ببینید به علم امام و اینها کار نداریم، صحبت در دو مطلب است؛ مطلب اوّل در مسائل کلی و امور اجتماع است. در این قضیه اگر امام یا ولی اشتباه کنند نقض غرض حاصل می‌شود چون براساس قاعده لطف و مقتضای آن این است که در مسائلی که صلاح اجتماع در آن جهت است و خداوند به جهت آن انزال کتب و بعث رسل می‌کند اگر قرار باشد اختلافی در نحوه عملکرد دو ولی، دو امام یا دو نبی پیدا شود نقض غرض است. بله، می‌توانیم این حرف را بزنیم که ممکن است دو نبی از نظر سعه و جودی باهم تفاوت داشته باشند ولی از نقطه نظر تدبیر امور اجتماعی نباید در آنجا اختلاف

باشد، چون در این صورت مسئله، مسئله جایگزینی و ترجیح مفضول بر فاضل می‌شود و همچنین ترجیح مرجوح بر راجح می‌شود و این نقض غرض است.

تلمیذ: اگر هردو ولی باشند، هردو مأمور شوند بر اینکه ابلاغ کنند یا اینکه هردو از طرف خداوند متصدی امر باشند اما آن کسی که سعه وجودی دارد خدا به او داده است و به دیگری باینکه ولی است داده نشده است.

استاد: بحث در همین است اگر دوتا ولی آمدند این مطلب را گفتند پس معلوم می‌شود هردو مأمور هستند، مطلب این است. والا ممکن است ولی باشد اما ساکت باشد و کاری نداشته باشد یعنی صحبت در اثبات است؛ ثبوتاً بله.

ولی در تشخیص مصلحت اشخاص دچار

اشتباه نمی‌شود

یکی در این مسئله است یکی هم در مسئله مصلحت فردی است. حالا ما کاری به مسائل اجتماعی نداریم اگر شخصی به مقام ولایت رسیده باشد و در تشخیص مصلحت آن شخص دچار اشتباه شود نقص غرض حاصل می‌شود. این هم طبق

راستای مسئلهٔ قبلی است. پس در این دو مطلب، ولی یعنی کسی که به مقام ولایت رسیده است ابداً نباید با امام اختلاف داشته باشد. یعنی فرض کنید اگر امام آمد مصلحت این شخص را این‌طور تشخیص داد که الآن چهارصدتا یونسیه باید بگوید ولی نمی‌تواند بگوید: هزارتا بگو برایت بهتر است. این امکان اختلاف بین دستورالعمل نیست ولی از آنجایی که خود ولی مأمور به عمل به علم خودش نیست و چه بسا به حسب ظاهر عملی انجام می‌دهد این اختلافات ممکن است پیدا بشود البته نه در مرحلهٔ تشخیص مصلحت؛ فرض کنید می‌گوید: اگر این خانه را این‌طور بسازیم بهتر است آن بنا و معمار می‌گوید: نه، این‌طور بسازیم بهتر است در اینجا ولی نمی‌خواهد به علمش عمل کند بلکه می‌خواهد به حسب ظاهر و فکر ظاهری خودش انجام دهد و اینها مسئله‌ای نیست و اشکالی هم ندارد و بوده است. همان‌طور که گاهی برای خود امام هم این‌طور بوده که به علمش عمل نمی‌کرده است مثلاً امام به دنبال چیزی می‌گشته و پیدا نمی‌کرده و آخر هم پیدا نکرده است و امثال ذلک و اینها هیچ دخلی به آن

مسئله امامت ندارد. خلاصه باید این قضیه را در اینجا باز کرد.

کیفیت علم ولی خدا عدم وجود اشکال و اختلاف در علم ولی خدا

پس کسی که به مقام ولایت می‌رسد دیگر علمش، علم حصولی نیست تا اینکه اشکال و اختلاف باشد بلکه تمام علوم او حضوری است؛ حضوری نه به معنای اشراف به واقع بلکه به حضور واقع **عنده و عند نفسه**. این از اشراف بالاتر است اشراف این است که شما فرض کنید از آن بالا به حیاط نگاه کنید و ببینید که در حیاط چه خبر است و چه می‌گذرد، این را اشراف می‌گویند. از این قضیه بالاتر این است که خودش در آن صحنه باشد خودش در آن قضیه باشد. از آن بالاتر این است که اصلاً آن واقعه در نفسش باشد یعنی اصلاً مجرای برای تحقق یک واقعه در خارج باشد که این دیگر از همه بالاتر است. این دیگر علم حضوری وجدانی به معنای «**حضور الشیء عنده**» است نه «**حضوره بصورته**»، «**حضوره بماهیته**»، «**حضوره**

بصورة العلمية»، بلکه نفس شیء به اعیان خارجی در وجود او هست البته اعیان خارجی از نظر ملکوتش در او هست و وجود دارد ولی از نظر عین مادی که دیگر معنا ندارد [در او باشد]. در اینجا فرقی بین امام و ولی نیست مگر اینکه امام دارای یک سعه‌ای باشد که مربوط به اینها نباشد مربوط به یک شیء دیگر باشد یک عوالم دیگری باشد که اصلاً کاری به این نظام و این مسائل و رتق و فتق و اینها ندارد. بله، ممکن است سیر امام از نظر سعه وجودی در آثار وجود بیشتر از ولی باشد و هست نه اینکه نباشد. البته ولی هم نحوه حرکتش و وجه سعه‌اش و اینها تفاوت دارد **إلى حَسَبِ اختلافهم** ولیکن آن دیگر یک سری مسائلی است که مربوط به این عالم و نظام تربیتی افراد این عالم نخواهد بود بلکه مطالب دیگر است و در یک مسائل دیگر.

اگر بخواهد جایی اشکالی شود این نقطه است که این نقطه را یک قدری باید تغییر دهیم والا دیگر جای اشکال نیست. حالا به آنها برمی خورد و خیلی جای برخوردن دارد [مهم نیست] باید هم بر بخورد، چه کنیم نمی شود که ما فقط...

مطالبی دربارهٔ مرحوم والد نوشته‌ام البته یک مقاله است و کتاب نیست اصلاً به قلم مقاله‌ای است اگر می‌خواستم به صورت کتاب باشد ولو به این مقدار، نحوهٔ ورود و خروج و طرز بیانش تفاوت داشت. ولیکن این قلم به صورت مقاله‌ای است یعنی خیلی سلیس و به اصطلاح امروزی است. در عین حال افرادی که با آنها نظرخواهی شد، این مقاله را تند تشخیص داده‌اند البته یک سوم.

من در آنجا نیت‌م این بود که بعضی از مبانی فکری ایشان را خیلی به نحو مختصر، مبانی اجتماعی ایشان را بیاورم ولی مبانی فکری و عرفانی و اختلاف ایشان با ملا صدرا در مسائل فلسفی و با محی الدین و اینها را اصلاً جای اینها نبوده تا بیاورم یا مثلاً از کراماتشان و از مسائل غیر عادی هیچ اسمی به میان نیامده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

نَّمَّ أَشْرَنَا إِلَى الْبُرْهَانِ بِقَوْلِنَا لَوْ وَجَبَتْ الْأَجْزَاءُ عَلَى تَقْدِيرِ ثُبُوتِهَا لِلْوَاجِبِ نَعَالَى فَذَلِكَ خُلْفٌ بِلَا التَّيَاسِ مِنْ حَيْثُ إِنَّا فَرَضْنَا وَاحِدًا ذَا أَجْزَاءٍ وَإِذَا كَانَتْ الْأَجْزَاءُ وَاجِبَاتٍ لَزِمَ

«اگر اجزاء بر تقدیر ثبوتش برای واجب تعالی

واجب بود خلف لازم می آید» یعنی اگر ما ثبوت این

اجزاء را برای واجب به نحو وجوب بدانیم. بله، اگر

به نحو امکان بدانیم بحثی نیست که این امکان نیاز به

علت دارد اما اگر واجب بدانیم که نیاز به علت هم

نداشته باشد خلف لازم می آید «از این حیث که ما از

اول خدا را مرکب ندانستیم بلکه خدا واحد است و

واحدی است که دارای اجزاء است آن وقت این

اجزاء هم خودشان وجوب‌اند پس لازمه‌اش این

است که واجب‌های متعددی لازم می آید»؛ واجبات

متعدد نفس‌الأمریه، و اینکه هر کدام بسیط باشند نه

مرکب چون اگر مرکب باشند یا خودش واجب است

یا ممکن است اگر واجب باشد پس خود وجوب

تعدد پیدا می کند و اگر ممکن باشد اشکال در آنجا

پیدا می شود و هَلُمَّ جَرَّاً.

«زیرا اگر همه اینها واجب باشند و بسیط هم

باشند بین خود این اجزاء ارتباط و نسبت، امکان

بالقیاس و مصاحبت اتفاقیه می شود» چون اگر امکان

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۳۷.

نباشد و بین اینها وجوب باشد یا باید هر دوی اینها معلول برای علت ثالث باشند یا یکی معلول برای دیگری باشد که در هر دو صورت خلف لازم می آید.

فَهَذَا بَيَانٌ لِلْمَلَاظِمَةِ بِمَا تُقَرَّرُ أَنَّهُ إِذَا فُرضَ وَاجِبَانِ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا تَلَازُمٌ وَ إِلَّا لَزِمَ مَعْلُولِيَّتُهُمَا أَوْ مَعْلُولِيَّةُ أَحَدِهِمَا وَ حِينَئِذٍ لَمْ يَكُنْ تَرْكِيبٌ حَقِيقِيُّ مُؤَدٍّ إِلَى الْوَحْدَةِ لِغَدَمِ الْإِفْتِقَارِ فِيمَا بَيْنَ الْأَجْزَاءِ^۱.

«این بیان ملازمه است وقتی که دو واجب باشند

که تلازمی بین اینها نباشد» که در شبهه ابن کمونه هم

مطرح شد «لازم می آید که هر دو معلول برای یک

علت دیگر باشند یا یکی معلول برای دیگری باشد».

پس آن دومی ممکن است و دیگر واجب نیست

بنابراین یک جزء واجب است جزء دیگر ممکن

می شود.

«وقتی که این طور شد که هر دو واجب و بسیط

هستند و ارتباط بین این دو بالإمكان است نه اینکه

بالعلیّة وَ المعلولیة پس دیگر ترکیب حقیقی که

مؤدّی به وحدت باشد نیست [زیرا احتیاج و افتقار

بین اجزاء وجود ندارد]» مثلاً شما چندتا پرتقال یا

چندتا سیب کنار هم بگذارید خب اینکه یک سیب

نمی شود بلکه چندتا سیب است، شما چندتا کتاب

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۷ و ۵۳۸.

را کنار هم بگذارید بالأخره چندتا کتاب است شما
 چندتا دفتر را کنار هم بگذارید چندتا دفتر است زید،
 عمرو، بکر و خالد را کنار هم بگذارید بالأخره چند
 نفر هستند یک نفر که نمی‌شوند ما هم چندتا واجب
 داریم که اینها کنار همدیگر هستند پس یکی نیستند.

و هذا ما ادَّعَيْنَاهُ مِنَ الْإِلْزَامِ وَ احْتِجَاجُ الْوَاجِبِ فِي الْوُجُودِ هَذَا إِذَا كَانَتْ الْأَجْزَاءُ وَجُودِيَّةً
 فَعَلِيَّةً أَوْ احْتِجَاجُ تَقَوُّمِ أَيْ فِي التَّقَوُّمِ هَذَا إِذَا كَانَتْ حَدِّيَّةً تَحْلِيلِيَّةً وَ ذَلِكَ مُحْذُورٌ آخَرُ
 يَلْزَمُ عَلَى تَقْدِيرِ وَجُوبِهَا.^۱

«و این همان لازمی است که اختیار کردیم» چون
 بین اجزاء احتیاج وجود ندارد و ارتباطی وجود
 ندارد، «و واجب در وجود احتیاج دارد، اگر ما اجزاء
 را اجزای وجودیّه فعلیه بگیریم» ماده و صورت
 بگیریم، این در وجوب به یک علتی احتیاج دارد
 «یا اینکه در تقوّم خودش به علت احتیاج دارد» یعنی
 اگر جنس و فصل داشته باشد در تقوّم خودش نیاز
 دارد. در وجود، ماده و صورت ندارد ولی در ذات
 خودش در ماهیت خودش جنس و فصل داشته باشد
 مانند اعراض که جنس و فصل دارند ولی خودشان
 از بسائط هستند. پس این در تقوّم ماهوی خودش
 نیاز به علت دارد. «اگر این اجزاء، اجزاء حدیّه

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۸.

تحلیله باشند و این یک محذور دیگری است که لازم می‌آید بر تقدیر اینکه این اجزاء واجب باشند یعنی برای اینکه واجب باشند» یا در ماده و صورت خارجی به یک مؤثر و یک علت نیاز دارند که این صورت را به این ماده عارض کند یا اینکه اگر شما بگویید: نه مثل اعراض [هستند که] بسائط خارجی هستند اما می‌گوییم که بله بسائط هستند ولی در واقع یک جنس و فصل دارند، ماده و صورت ندارند ولی جنس و فصل عقلی و ماهوی دارند. خدا هم جنس و فصل ماهوی دارد. پس خدا در مرحله تقرر ذات خودش به علت نیاز دارد؛ در مرحله تقوّم آن ماهیت نیاز به علت دارد که آن فصل را بر آن جنس حمل کند.

گما إذا أمكنت الأجزاء على تقدير ثبوتها للواجب تعالى أيضاً لزم أي لزم ذلك الاحتياج لأن الاحتياج من لوازم التركيب فكل مركب محتاج إلى أجزائه و يمكن أن يكون الألف للتثنية أي لزم الخلف و الاحتياج جميعاً على تقدير إمكان الأجزاء.^۱

«حالا اگر شما بگویید که اگر اجزاء ممکن بودند

و واجب نبودند لازم می‌آید همین خلفی که ما گفتیم؛ احتیاج عروض یک جزء بر جزء دیگری لازم می‌آید.» احتیاج تلفیق بین این جزء با آن جزء دیگر

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۳۸.

به یک علت ثالث [لازم می آید].

«در هر ترکیبی احتیاج است تا احتیاج نباشد که اینها باهم مرکب نمی شوند. هر مرکبی در ترکیب خودش احتیاج به اجزاء دارد و ممکن است «الف» در «لزما» برای تشبیه باشد یعنی هردو لازم می آید؛ یکی خلف لازم می آید و یکی هم احتیاج لازم می آید بر تقدیر اینکه ما اجزاء را ممکن بدانیم و واجب ندانیم.»

لكن لزوم الخلف على وجه آخر و هو صيرورة الغني المحض مشوباً بالحاجة و الحق الصّرف ملتبساً من الباطلات الصّرفة و الواجب البحت مختلطاً بالممكنات العدمية.^۱

«لكن لزوم خلف بر وجه دیگری است؛ در صورتی که اجزاء ممکن باشند و شما گفتید که آن واحد و آن مبدأ اول غنی محض است و احتیاجی به علت ندارد و مشوب به حاجت و نیاز نیست» ولی در حال حاضر این صفت را از او پس گرفتیم و گفتیم که او هم مثل بقیه مرکبات خارجیّه نیاز به علت مرکبه دارد «و حق صرف ملتبس می شود از باطلات صرفه» یعنی از باطلاتی که صرف هستند و اینها امکان و باطل است و جنبه عدم بر اینها تطرّق دارد.

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۸.

«واجب بحث و واجب مطلق و خالص، به ممکنات
عدمیه مختلط می‌شود» و آن ممکنات برای وجود
خودشان نیاز به علت دارند. آنها عدم هستند ولی
برای عروض وجود به آنها احتیاج به یک علت ثالثی
دارند. این بحث تمام شد.

الفريضة الثانية في أحكام صفاته عُلَّتْ آيَته.
غرر في تقسيمها:
اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ مَا فِي الشَّهَادَةِ آيَةٌ لِّمَا فِي الْغَيْبِ كَمَا قَالَ مَوْلَانَا الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ عِلِمَ
أَوَّلُو الْأَبَابِ أَنَّ مَا هُنَاكَ لَا يُعْلَمُ إِلَّا بِمَا هَاهُنَا.^۱

هر چیزی که در شهادت است و در عالم حضور
است و در عالم بروز و ظهور اعیان خارجی است این
نشانه‌ای است برای آن چیزی است که در ملکوتش
می‌گذرد و در ملکوت وجود دارد همان‌طور که
حضرت رضا علیه‌السلام فرمودند: افراد خردمند
می‌دانند آنچه که در آن عوالم ربوبی هست انسان
نمی‌تواند به آن برسد مگر به آنچه که در اینجا هست
و انسان نمی‌تواند به آنها اطلاع پیدا کند مگر به آنچه
که در اینجا هست.

چون ما می‌خواهیم با حس و عوارض و
شاخصه‌های حسی خودمان ادراک آن کلیات را

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۴۲.

بکنیم لذا باید از آنچه که در این عالم حاکم است و
 عوارض و طواری وجود بر این عالم شهادت به آنچه
 که در آنجا هست به نحو اجمال و به نحو ابهام باید
 برسیم. مثلاً به علم نگاه می‌کنیم می‌گوییم که یک
 علم مطلق باید در آنجا باشد، قدرت مطلق باید در
 آنجا باشد جمال مطلق باید در آنجا باشد، کمال
 مطلق باید در آنجا باشد، بهاء و صفای مطلق باید
 در آنجا باشد. دیده‌اید بعضی‌ها صاف هستند و
 بعضی‌ها هم کینه دارند و مرض دارند خلاصه با
 کلک و فلان هستند؟! وقتی که انسان این مسئله را
 می‌بیند می‌گوید که این از اوصاف حسنه است و این
 از اوصاف غیر حسنه است بعد می‌گوید: حالا که این
 یک وصف حسنه‌ای است که صفا به عنوان هم‌رنگی
 به عنوان پذیرش نوع به عنوان قبول هم‌جنس به عنوان
 عدم طرد مماثل و بدیل است وقتی که این طور است
 این صفا باید در آنجا به نحو اطلاق باشد لذا خدا با
 همه ما آشتی است با همه ما رفیق است با همه ما سر
 صلح و ائتلاف و استیناس و اینها دارد.

فَإِذَا نَظَرْنَا إِلَى مَا هُنَا وَجَدْنَا زَيْدًا مَثَلًا أَنَّ لَهُ صِفَاتٍ سَلْبِيَّةً كَكُونِهِ لَيْسَ بِحَجَرٍ وَ صِفَاتٍ
 ثَبُوتِيَّةً وَ هِيَ إِمَّا حَقِيقِيَّةٌ مَحْضَةٌ كَحَيَاتِهِ وَ بَيَاضِهِ أَوْ حَقِيقِيَّةٌ ذَاتُ إِضَافَةٍ كَعِلْمِهِ بِمَا سِوَاهُ

«وقتی که به آنچه که در اینجا هست نگاه کنیم مثلاً زید را می‌یابیم که برای زید یک صفات سلبیه است مثل اینکه حَجَر نیست و صفات ثبوتیه دارد» مثل **عالم، قادر، حی** و امثال ذلک. «و این صفات ثبوتیه یا صفات حقیقیه محضه است و جنبه نسبت و اضافی در او راه ندارد مانند حیات و بیاض او» - ایشان یک مثال زده برای صفت ذات و یکی هم صفاتی که از طواری آن ذات است یعنی اشاره بر جسمیتش است - که خود حیات زید نسبی نیست بلکه برای خودش است به کسی دیگر هم کاری ندارد؛ اینکه زید زنده باشد یا نباشد به کسی مربوط نیست. بیاض زید هم به کسی مربوط نیست و انتساب به کسی ندارد بلکه برای خودش است.

«یا حقیقیه ذات و اضافه است یعنی ارتباط به غیر هم دارد مثل علمش به ماسواء و قدرتش»؛ این علم من یک صفت ذاتی من است و برای من است ولی این علم من یک تعلق به غیر دارد؛ مثلاً علم من به

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۴۲ و ۵۴۳.

این بخاری، علم من به این دیوار، علم من به بیرون، علم من به افراد جنبه اضافی و انتساب به خارج هم پیدا می‌کند. این قدرت یعنی قدرت بر یک شیء و قدرت بر انجام دادن یک امر، ارتباط با غیر خودش دارد.

«یا اضافی محضه است مثل أبوت او نسبت به عمرو» که این اصلاً اضافی است و هیچ جنبه‌ای در خود زید نیست و یک چیزی را به زید اضافه نمی‌کند بلکه فقط یک ارتباط است «یا مثل أخوت او نسبت به بکر».

فَاعْلَمْ أَنَّ لِلْحَقِّ تَعَالَى هَذِهِ الْأَصْنَافَ الْأَرْبَعَةَ مِنَ الصِّفَاتِ كَمَا قُلْنَا بِالسَّلْبِ وَ التَّثْبُوتِ نَعْتُهُ انْتِشَعَبَ وَ يُقَالُ لِتُغَوِّثِهِ السَّلْبِيَّةِ صِفَاتُ الْجَلَالِ وَ لِتُغَوِّثِهِ التَّثْبُوتِيَّةِ صِفَاتُ الْجَمَالِ.^۱

پس بدان برای خداوند از صفات این اصناف چهارگانه وجود دارد همان‌طور که گفتیم: با سلب و ثبوت نعت او منشعب می‌شود تقسیم به نعت سلبیه و نعت ثبوتیه می‌شود. صفات سلبیه را صفات جلال می‌گویند و صفات ثبوتیه را صفات جمال می‌گویند.

ثَانٍ وَ هُوَ التَّثْبُوتِيُّ إِمَّا حَقِيقِيًّا بَدَأَ أَوْ مِنْ نِسْبِ أَىْ إِضَافِيًّا ثُمَّ قَسَمَ حَقِيقِيًّا إِلَى مَحْضٍ أَىْ قَسَمَ التَّثْبُوتِيَّ إِلَى الْحَقِيقِيِّ الْمَحْضِ الَّذِي لَا يَكُونُ الْإِضَافَةُ إِلَى الْغَيْرِ نَفْسِهِ وَ لَا لَازِمَةً لَهُ وَ إِلَى حَقِيقِيٍّ ذِي إِضَافَةٍ لَازِمَةٍ؛ الْأَوَّلُ كَالْحَيِّ وَ هُوَ الْحَيَاةُ إِذْ لَا يُعْتَبَرُ الذَّاتُ فِي الْمُسْتَقِّ وَ لَا سَيِّمًا مَا يُطْلَقُ عَلَيْهِ تَعَالَى وَ كَالْوَجُوبِ الذَّاتِي وَ عِلْمُ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ ابْتِهَاجُ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ نَحْوِهَا.^۲

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۴۳.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۴۳.

«دومی که صفات ثبوتیه پروردگار است یا حقیقی است یا از نسب اضافی است حالا حقیقی را [تقسیم کن] به حقیقی محضی که اضافه به غیر نه خود آن شیء و ذات است و نه لازمه برای ذات است مثل حیات و بیاضش و به حقیقی ذی اضافه مثل علم و قدرتش که لازم است. اولی که اضافه در آن، نه خود وصف است و نه لازمه آن وصف است، این حقیقی است. اولی مثل حیّ است و آن حیات است. حالا چرا گفتیم که آن صفت حی است درحالی که حیات صفت است و حیّ خود آن شخص است این همان بحثی است که قبلاً گفتیم: «ذات در مشتق اعتبار نمی شود و خصوصاً آن صفاتی که بر پروردگار اطلاق می شود». اگر بخواهیم به خدا بگوییم که **ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ** این ثبوت و عروض آمده بر ذات بار شده و ترکب را در اینجا می آورد. لذا از این نقطه نظر ذات پروردگار عین وصف او است و وصف او عین ذات او است.

البته در اینجا جای صحبت است و ما مطالبی در اینجا داریم ولی همان مطلب مرحوم میر سید شریف

[صحیح است] که فرمودند: در مشتقات ذات اخذ نشده است و ضارب که می‌گوییم به این معنا نیست که **ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الضَّرْبُ**، مضروب به این معنا نیست که **ذاتٌ وَقَعَ عَلَيْهِ الضَّرْبُ** بلکه آن جنبه اشتقاقی که آن «ضاد و راء و باء» است نه خود مصدر چون خود مصدر هم بشرطاً در اینجا اخذ شد. آن حدث لا بشرطی که «ضاد و راء و باء» است گاهی از اوقات جنبه انتساب به فاعلی در او لحاظ می‌شود که به او ضارب گفته می‌شود و گاهی اوقات جنبه وقوع او بر غیر لحاظ می‌شود که مضروب گفته می‌شود گاهی اوقات جنبه گذشت زمان بر او لحاظ می‌شود ماضی گفته می‌شود و **هَلُمَّ جَرًّا**. البته این بحث قبلاً در آنجا شد.

«دیگر از اوصاف حقیقه محضه پروردگار وجوب ذاتی برای پروردگار است» که اختصاص به ذاتش دارد **إِنَّ اللَّهَ وَاجِبٌ بِالذَّاتِ غَنِيٌّ بِالذَّاتِ** نیازی هم به غیر و انتساب به غیر ندارد «و علم ذاتش به خودش به غیر مربوط نیست و اینکه ذاتش به خودش مبتهج است نه به غیر»، چون من وقتی از چیزی خوشم می‌آید یک ارتباطی با غیر برقرار

می‌کنم بعد مبتهج می‌شوم مثلاً انسان رفیقی را
 می‌بیند خوشحال می‌شود، این یک جنبه اضافی
 دارد. دیده‌اید که بعضی‌ها خودشان همین‌طور که
 نشسته‌اند هرهر می‌خندند؟! این شخص نه کسی را
 دیده و نه هیچ، این ابتهاج به ذات می‌شود!

و الثَّانِي مِثْلُ الْعِلْمِ بِالْغَيْرِ وَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهِ وَ الْإِرَادَةِ لَهُ وَ أَمْثَالُهَا خُذِي - وَ الْيَاءُ لِلْإِطْلَاقِ
 - ثُمَّ النُّعُوتُ الْإِضَافِيَّةُ وَ السَّلْبِيَّةُ كَالْعَالَمِيَّةِ فَإِنَّ الْعَالَمِيَّةَ نَفْسُ النِّسْبَةِ الَّتِي لِلْعِلْمِ إِلَى الْمَعْلُومِ
 وَ كَالْقَادِرِيَّةِ الَّتِي هِيَ نَفْسُ النِّسْبَةِ الَّتِي بَيْنَ الْقُدْرَةِ وَ الْمَقْدُورِ وَ قَدُوسِيَّةٍ وَ هِيَ سَلْبُ
 الْمَادَةِ بِالْمَعْنَى الْأَعْمِ وَ لَوَاحِقُهَا عَنْهُ بَلْ الْمَاهِيَةُ أَيْضاً.^۱

«دوم مثل علم به غیر و قدرت بر غیر و اراده به
 غیب و امثال اینها» - رزق غیر - که اینها همه اوصاف
 حقیقی ذی اضافه هستند برای پروردگار. «یاء» در
 «خُذِي» برای اطلاق است» نه خیر! پس یاء برای
 تأنیث است!!

«پس این نعوت اضافیه و سلبيه مانند عالمیت و
 قدوسیت می‌ماند. اضافیه مثل عالمیت است که نفس
 نسبتی است که بین علم و معلوم است.» بین حالت
 انسان و آن صورت ذهنیه است. در مورد پروردگار
 هم چون ارتباطی بین پروردگار و معلولش که معلوم
 او است وجود دارد یک عالمیتی از این انتزاع می‌شود

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۴۳ و ۵۴۴.

که آن وقت آن، جنبه نسبی می شود و «قادریت پروردگار یک حالتی است بین انسان و آن عملی که می تواند در خارج انجام بدهد، نفس نسبتی است که بین قدرت و مقدور است. و اما صفات سلبیه او مثل قدوسیّت عبارت از سلب ماده به معنای اعم و لواحق آن ماده از پروردگار بلکه از ماهیت است». پروردگار ماده ندارد بلکه به معنای اعم ... یعنی اصلاً هیچ جنبه استعدادی در او نیست که به فعلیت برسد. هیولا ندارد که آن هیولا بالفعل بشود. نه این ماده خارجی دارد و نه حتی ماده به معنای استعداد که آن استعدادش به واسطه تکامل به فعلیت برسد، هیچ ندارد. قدوس است از تمام جهات عدم، از تمام جهات نیاز، از تمام جهات نقص و خلأ و خلل، قدوس و پاک است.

«بل الماهیة ایضاً» یعنی اصلاً ماهیت هم ندارد

گرچه اگر شما آن را در خارج بسیط هم بگیرید ولی در واقع و در نفس الامر خودش اصلاً ماهیت ندارد یعنی ترکیبی ندارد.

فَالصِّفَةُ السَّلْبِيَّةُ أَعْمُ مِمَّا يَتَنَطَّقُ فِيهَا بِحَرْفِ السَّلْبِ وَ مِمَّا كَانَ لَهُ لَفْظٌ بَسِيطٌ كَمَا فِي لَيْسَ

صفت سلبیه اعم است از آنچه که نطق می شود
در آن صفت سلبیه به حرف سلب و از آنچه که برای
او یک لفظ بسیطی است ولی «لا» ندارد «لیس» ندارد،
به این صفت سلبیه می گویند. همان طور که در
بی سوادی زید گاهی می گویند: **زَيْدٌ لَيْسَ بِكَاتِبٍ** و
از حرف «لیس» استفاده می کنند و گاهی بی سوادی
زید را با لفظ ایجابی «أُمِّي» می فهمانند که حرف
سلب ندارد.

ممکن است ما یک صفات سلبیه داشته باشیم
مثل سبوحیت مثل قدوسیّت که جنبه عدمی در آنها
لحاظ می شود بدون اینکه «لا» داشته باشند.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۴۴.